



دردنامه فرج سرکوهی

در نامۀ فرج سرکوهی

فرج سرکوهی سردبیر نشریۀ آدینه، قبل از این آخرین دستگیریش یعنی ۲۷ ژانویه ۱۹۹۷، در نامۀ ای انشاگرانه پرده از توطئه برنامه‌ریزی شده‌ای برمی‌دارد که توسط سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی علیه او تدارک دیده شده است. او خواستار آن است که پس از دستگیری یا مرگش این نامۀ منتشر شود تا سندی باشد، که انکار همومی دنیا و ایران و بویژه فریفته و آرش و بهار یعنی کسانی که هاشقان آنها را دوست می‌دارد، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر وی گذشته است آگاهی یابند.

- کانون نویسندگان ایران - درتبعید
- انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران
- کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی

پاریس - ژانویه ۱۹۹۷

A.D.P.O.I

A.E.I.E

C.I.C.R.E.T.E.

42, rue MONGE - 75005 PARIS - FRANCE

Fax: 01 43 44 14 52

امروز ۱۱ دی ماه است . من فرج سرکوهی این یادداشت ها را با عجله و شتاب می نویسم به امید آن که روزی کسی یا کسانی آن را بخوانند و افکار عمومی دنیا و ایران و به ویژه فریده و آرش و بهار یعنی کسانی که عاشقانه آن ها را دوست دارم ، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر من گذشته است آگاهی یابند . شاید این نوشته به دست کسی نرسد ، اما امیدوارم که کسی آن را بخواند و پس از دستگیری یا مرگ من آن را منتشر کند تا سندی باشد یا دردنامه و زجرنامه ی قربانی بدبختی که منم .

نمی دانم تا کی وقت دارم . هر لحظه در انتظار دستگیری مجدد هستم یا حادثه ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خودکشی وانمود شود . شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است . در این نوشته سعی می کنم فقط حوادث را بنویسم هر چند آرزو داشتم که وضع خودم را تشریح می کردم . اما هر کسی می تواند پس از خواندن این نوشته وضع مرا تا حدی درک کند .

من قربانی نقشه و طرحی شدم که وزارت اطلاعات ایران آن را طراحی و اجرا کرده و هنوز هم به دنبال اجرای ادامه ی آن است . مراحل بعد را نمی دانم ، و تا این مرحله را می نویسم . من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۳۰ آذر در یکی از زندان های مخفی وزارت اطلاعات زندانی بودم ، اما مقدمات این طرح پیچیده آن طور که به تدریج فهمیدم از مدت ها پیش آماده و اجرا شده بود . پیش از دستگیری من در ۱۳ آبان حوادثی رخ داد که کمابیش به گوش همه رسید .

ماجرای سفر ارمنستان، ماجرای حمله به خانه منصور کوشانی در شبی که عده ای از نویسندگان از جمله من پیش نویس منشور کانون را امضا کردیم، ماجرای میهمانی، خانه کوتس آلمانی و ماجرای دستگیری ۲ روزه من در شهریور ماه ۱۳۷۵ یعنی دو روز پس از حمله به خانه کوشان، من ۲ ماجرای آخر را به ایجاز می نویسم. چون این ۲ ماجرا آن طور که بعدها فهمیدم مقدمه طرعی بود که با دستگیری من در ۱۳ آبان ر ۱۷ روز زندانی شدن من ارتباط مستقیم دارد. کوتس، وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده ای از نویسندگان را به شام دعوت کرد. و من کوتس را نمی شناختم. قبلا او را ندیده بودم. بعد از آن شب هم مرکز او را ندیدم. تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم. قبلا مانویل، وابسته فرهنگی سفارت آلمان گاهی در خانه خود میهمانی می داد و عده ای از نویسندگان را دعوت می کرد من هم یکی دوبار در خانه مانویل در این میهمانی ها بودم. در این میهمانی ها هیچ مسئله سیاسی مطرح نمی شد. فکر می کردم که مقامات ایران با این میهمانی ها مخالف نیستند، چون نوعی نمایش دمکراسی بود و آن ها بهتر از هر کسی می دانستند که در این میهمانی ها خبری نیست. به همان سابقه در میهمانی خانه کوتس آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خان کوتس حمله کردند. سرمیز شام از ما فیلم برداری کردند، ما را دستگیر کردند. و به یکی از زندان های وزارت اطلاعات بردند. در آن جا آقای هاشمی مامور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و کلشیری و سپانلو حرف زد. و به ما گفت بخش

فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است. چون بخش ضد جاسوسی به خانه کونس حمله کرده است، چون وزارت اطلاعات می داند که ما جاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است و از این نوع حرف ها، آن شب گذشت. خبر ماجرا در اشپیکل چاپ شد. گلشیری و من و سپانلو حرف آقای هاشمی را باور کردیم، در حالی که این مقدمه یک دام بزرگ و طرحی پیچیده بود. مدتی بعد وقتی ماجرای دادگاه میسونوس شدت گرفت به ذهن من رسید که هدف آن ها این است که من و چند نفر دیگر را در مقابل دادگاه میسونوس علم کنند. نامه ای به فریده نوشتم و لای مجله ای گذاشتم و برای او پست کردم. پس از آزادی از زندان اخیر خبر شدم که این نامه در خارج از کشور چاپ شده است. اما نقشه آن ها پیچیده تر از تصورات من بود. حادثه بعدی این بود که ۲ روز پس از حمله به خانه منصور کوشان مرا دستگیر کردند، یک روز ۲۳شنبه حدود ساعت ۵ بعد از ظهر وقتی از دفتر مجله به خانه می آمدم مرا دستگیر و با چشم بسته به یک زندان مخفی بردند. مرا کتک زدند. آخر شب یک مامور که آقای هاشمی او را مامور بلند مرتبه معرفی کرد آمد و به من گفت که ما می خواهیم تو را قربانی کنیم تا دیگران بترسند، و روشنفکرها به دنبال کار خود بروند. باور کردم، اما بعدها فهمیدم که این دستگیری نیز مقدمه طرحی پیچیده است. مرا مجبور کردند که به عده ای از نویسندگان تلفن بزنم و برای روز ۱۳شنبه در خیابان با آن ها قرار بگذارم. تلفن ها زده شد. هدف آن ها این بود که مرا بدنام کنند. روز ۱۳شنبه سند ماشین مرا از خانه ام برداشتند. در بازداشت اخیر متوجه شدم که همان

روز آن را به نام کس دیگری کرده اند تا وانمود کنند که من فسد فرار داشته ام و «باشین خود را فروخته ام». عصر ۱شنبه بچه ها سر قرارها نیامدند. فقط کاشیکر آمد. آن ها منصور کوشان و محمدعلی را هم دستگیر کردند. همان مامور عالی رتبه برای ما ۱ نفر سخنرانی کردند. اما این ها صحنه سازی بود و هدف آن ها اجرای طرحی پیچیده تر بود. او گفت که سیاست ها تغییر کرده است. به هر حال آن ها را آزاد کردند. اما مرا تا ساعت ۲ روز ۵شنبه نگه داشتند. روز ۵شنبه از من بازجویی کردند. ۲ یا ۳ سوال راجع به سفر ارمنستان بود و ۲ یا ۳ سوال راجع به مواضع من در جمع مشورتی. ساعت ۲ بعدازظهر مرا آزاد کردند. موقع آزادی آقای هاشمی به من گفت که ممنوع الخروج هستی و حق مسافرت به خارج را نداری. یک هفته پس از آزادی از زندان فریده به من زنگ زد در تلفن به من گفت که شایع کرده اند که تو صاحبه کرده ای. من این حرف را جدی نکرختم. فکر کردم که آن ها برای خراب کردن من این شایعه را پخش کرده اند. بعدها فهمیدم که این تصور من غلط بوده و این شایعه نیز مثل دستگیری و دیگر مسائل جزئی از طرح اصلی آن ها است.

اوایل آبان ماه آقای هاشمی به من زنگ زد و تلفنی گفت که مسئله ممنوع الخروجی تو حل شده است و می توانی به مسافرت بروی. برای دیدن زنت و بچه ها دلم تنگ شده بود و در آرزوی دیدن آن ها می سوختم. فکر کردم شاید رژیم به این نتیجه رسیده است که ممنوع الخروج بودن من نفعی به حال آن ها ندارد. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. در این جا باید ۲ نکته را بنویسم تا ذهنیت غلط و

نادرست من و امثال من روشن شود. ذهنیتی که ما را به بازیچه تبدیل می کند. اول آن که فکر می کردیم در نظام ۲ جناح وجود دارد و وزارت اطلاعات جز جناحی است که موافق سخت گیری نسبت به روشنفکران نیست، دوم این که من کار مخفی و سیاسی نکرده بودم، کار من کار فرهنگی و علنی بود. من سردبیر مجله آدینه بودم. مقاله ادبی می نوشتم، در جمع مشورتی شرکت داشتم. این ها همه علنی بود. به بی گناهی خودم اطمینان داشتم. اطمینان به بی گناهی سبب شده بود که خوش بین باشم. و فکر می کردم که کاری نکرده ام پس آن ها نیز کاری به من ندارند. این افکار نادرست زمینه آن می شد که بسیاری از حرف های آن ها را باور کنم. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. بلیط خریدم، فصدم این بود که ۱۲ آبان ماه به آلمان بروم و ۲ تا ۲ هفته با فریده و بچه ها باشم. سوقاتی خریدم و آماده مسافرت شدم. شب ۱۲ آبان ماه ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب آقای هاشمی تلفن کرد و گفت قبل از رفتن باید مرا ببیند. پرواز حدود ساعت ۸ بود. او به من گفت که ۴ صبح جلوی باجه صرافانی فرودگاه مهرآباد که بیرون از سالن است منتظر او باشم. این تلفن مرا پریشان و نگران کرد. فکر کردم که حداکثر مانع خروج من می شوند یا مرا در فرودگاه دستگیر می کنند و یا می خواهند از من تعهد بگیرند که حرفی علیه آن ها نزنم. چاره ای نداشتم. چون اگر می خواستند می توانستند در خانه ام مرا دستگیر کنند. راهی نداشتم. و کاری از من بر نمی آمد. فکر من به طرح پیچیده آن ها نمی رسید. به اتفاق پروین اردلان به فرودگاه رنتم، پروین به سالن مشایعین رفت تا اگر برای اضافه بار به پول احتیاج داشته باشم از او بگیرم، جلوی باجه صرافانی منتظر

شدم. یکی از ماموران آمد و به من گفت که با من بیا، مرا به یکی از اتاق های سالن فرودگاه بردند. آقای هاشمی فرم درخواست خروج را به من داد تا پر کنم، کردم. بعد پاسپورت و حواله ارزی مرا گرفت و یک ربع بعد مرا دستگیر کرد. از آن جا با ماشین و چشم بسته مرا به یکی از زندان های مخفی وزارت اطلاعات بردند که تا آخر در همان جا بودم و مرحله اصلی طرح آن ها آغاز شد.

بعدها براساس مدارکی که در جریان بازجویی ها در زندان به من نشان دادند و بر اساس حرف های آن ها فهمیدم که در آن روز آن ها صفحه عکس دار شناسنامه را تعویض کرده اند. عکس کس دیگری را به جای عکس من به پاسپورت من الصاق کرده اند. یک بدل ساخته اند و او را با پاسپورت من و به نام من به مسافرت فرستاده اند. این بدل در فرودگاه مهرآباد تهران با پاسپورت من حواله ارز مسافرتی مرا گرفته، از فرودگاه مهرآباد خرید کرده و به هامبورگ رفته است. چون پاسپورت من مهر ورود به فرودگاه هامبورگ را دارد بعدها فهمیدم که یک نفر را به سراغ پروین فرستاده اند و به او گفته اند که پرواز من عقب افتاده و من با لوفت انزا می روم تا او به آلمان نلفن کند و بگوید که کسی برای استقبال من به فرودگاه نیاید. پیغام پروین دیر می رسد و چند نفری برای استقبال به فرودگاه می آیند. اما اصل نقشه آن ها با مهارت اجرا می شود.

روز ۱۳ آبان مرا به زندان بردند، بازجویی و زجر من آغاز شد. از همان روز اول یا دوم به من گفتند که تو مفقودالامر اعلام شده ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است تو

مدتی در زندان انفرادی می‌مانی و پس از بازجویی و مصاحبه و تحقیقات تو را می‌کشیم و جسدت را پنهانی خاک می‌کنیم یا در آلمان می‌اندازیم. روز سوم یا چهارم نوار یک مکالمه تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل برادرم به فریده زنگ می‌گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهمم که آن‌ها راست می‌گویند.

فشارهای وحشتناک شروع شد. هیچ‌کس حال روحی و روانی مرا درک نخواهد کرد. محکوم به مرگی بودم که هیچ‌امیدی نداشتیم. زندانی رسمی نبودم. مفقودالاضر بودم وضع من با هر زندانی حتی با محکومان به اعدام فرق داشت. زندانی و محکوم به اعدام امید عفو دارد. امکان نامه نوشتن و وصیت کردن دارد. امکان آن را دارد که شاید تمام عمر در زندان انفرادی نباشد. اما مرگ من قطعی بود. خروج من از کشور اعلام شده بود. زجر و درد زنده بکوری، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پا درآورد. من ویران شدم.

بازجویی‌ها را شروع کردند. مرا وادار و مجبور کردند که در برگه‌های بازجویی تاریخ شهریور ماه یعنی همان ۲ روز دستگیری را بنویسم. البته به اندازه یک کتاب قطور از من بازجویی کردند و همه تاریخ شهریور ماه را دارد. بازجویی‌ها از ۱۳ آبان شروع شد و تا روز آخر ادامه داشت. بخشی از بازجویی‌ها به مسایل فرهنگی مربوط بود و من نظر خودم را می‌نوشتیم. بخشی تاریخچه زندگی من بود. بخشی به تاریخچه جمع مشورتی و ۱۴ نفر متن ۱۳۴ مربوط بود. این موارد زیاد مشکل نبود. کار ما مخفی نبود و همه چیز ما علنی بود. بخش دیگر بازجویی‌ها به

روابط شخصی و عاطفی و جنسی من مربوط می شد. از جمله رابطه من با پروین اردلان، در این مورد بود که مرا مجبور کردند هر چه آن ها می خواهند را بنویسم. زجرآور بود چون مرا مجبور می کردند که آن طور که آن ها می گویند بنویسم. اما کار اصلی آن ها این بازجویی ما نبود بلکه مصاحبه بود. بعد از مصاحبه ها بود که من نقشه اصلی آن ها را فهمیدم و هدف طرح آن ها علنی شد. ابتدا مرا خرد کردند. بعد با فشار زیاد مرا مجبور کردند که متن هایی که آن ها تهیه می کردند را حفظ کنم و به اصطلاح در مصاحبه تلویزیونی و به تاریخ شهریور ماه، نه تاریخ واقعی آن ها را بگویم. خودشان با یک دوربین ویدئو در همان زندان این مصاحبه های اجباری و دروغین و جعلی را ضبط می کردند. مصاحبه ها چند نوع بود. بخشی درباره جمع مشورتی، نواری درباره زندگی شخصی و سیاسی و فرهنگی و روابط جنسی من. بخشی درباره دیگر نویسندگان که خود آن ها متن را تهیه می کردند و بیشتر دروغ بود. اما بخش اصلی مصاحبه درباره جاسوسی بود. آن ها مرا وادار کردند تا به دروغ بگویم که با مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه و بعد با کوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان رابطه جاسوسی داشته ام. از آن ها پول می گرفته ام. دولت آلمان به زن من در آلمان پول می دهد. مانویل و کوتس به من و به آدینه و به جمع مشورتی خط فکری می دادند. مطالب آدینه را تهیه می کردند و حرف هایی که پادم نیست. این دروغ ها را آن ها می ساختند و مرا مجبور می کردند که آن ها را بگویم برای این که این مصاحبه های دروغین طبیعی و باورکردنی وانمود جزئیاتی درباره زندگی مانویل و کوتس را روی کاغذ می نوشتند. مرا مجبور می کردند که آن

ها را حفظ کنم و جلوی دوربین بگویم. مثلاً این که کوتس شروتمند است، خانه بزرگی دارد، به اشیا عتیقه علاقه دارد و با کمی خوب است با کمی بد است و حرف هایی از این قبیل. مرا می زدند تا مصاحبه ها دلجویی باشد چندین و چند بار مصاحبه ما را تکرار کردند هر بار می گفتند که باید طلب عفو و بخشش کنی، بعد مرا مجبور کردند که به دروغ بگویم که با چند نفر زن رابطه جنسی داشته ام. برخی از زن ها را من در عسرم ندیده بودم. بعد مجبورم گردیدم که درباره روابط جنسی نویسندگان با زن های یکدیگر بگویم. اصل قضیه جاسوسی بود و نکته مهم این که در این مصاحبه ها مرتب مرا مجبور می کردند که تاریخ شهریور ماه را بگویم. چندین نوار تهیه کردند و در همه نوارها مرتب تاریخ شهریور ماه تکرار شده است. یعنی همان دو روزی که مرا دستگیر کرده بودند. واقعیت این بود که این مصاحبه ها دروغ است. همه می دانند که من جاسوس نبوده ام. تاریخ مصاحبه ها هم آبان و آذر است که در زندان بردم و نه شهریور، این ها واقعیت است اما آن ها می خواهند طرح خود را اجرا کنند که هدف های مهمی دارد که خواهم نوشت.

ممکن است کسی پرسد که چرا من به این همه ذلت و نکبت تن دادم و چرا حاضر شدم هر چه آن ها گفتند را انجام دهم. نمی خواهم خودم را تبرئه کنم اما فشار روحی و جسمی مرا کاملاً ویران و نابود کرده بود. من فقط می خواستم زودتر کار تمام شود و مرا بکشند. انزادی که در زندان مصاحبه های اجباری و دروغ می کنند، امید تخفیف دارند و عفو و آزادی، اما انگیزه من این ها نبود. در وضعیت من که محکوم به مرگ و زنده به گوری بودم امید تخفیف و عفو و آزادی وجود

نداشت. مصاحبه های من جزیی از طرح آن ها بود که یکی از نتایج آن کشتن و مرگ من بود. با هر مصاحبه به مرگ نزدیک می شدم. عامل اصلی فشار روحی و جسمی بود. من نابود شده بودم و دلم می خواست زودتر کار آن ها تمام شود و تا آن ها زودتر مرا بکشند و از زجر و دیوانگی خلاص شوم. من بارها روی اررافی بازجویی به آن ها نامه نوشتم و التماس کردم که مرا بکشند یا وسیله ای در اختیار من بگذارید تا خودم را بکشم. به هر حال مصاحبه های اجباری بر اساس متن آن ها ضبط شد. آن چه در این مصاحبه ها گفته شده است به تمامی دروغ است، آن ها متن را می نوشتند. مرا وادار به حفظ کردن آن می کردند و بعد آن را ضبط می کردند و مهم آن که تاریخ مصاحبه را شهریور ماه می گفتند و این جمله که اکنون که شهریور ماه است یا اکنون که ماه ۶ است در جمله ها مدام تکرار شده است.

در این مرحله یعنی بعد از مصاحبه ها بود که من بخش مهمی از طرح آن ها را فهمیدم، در تهایی و زجر روحی و جسمی و در آستانه دیوانگی و پریشانی و در حالی که بازجویی ها ادامه داشت لحظه هایی می توانستم فکر کنم و در این لحظه ها بود که بر اساس آن چه رخ می داد و مرا مجبور به انجام آن ها می کردند، هدف های آن ها را فهمیدم و اکنون برداشت خودم را می نویسم و این که چرا مرا قربانی کردند و بعد به شرح حوادث برمی گردم.

طرح پیچیده آن ها که هنوز هم به دنبال اجرای آن هستند چند هدف دارد. هدف اول مقابله با آلمان ها در ماجرای میکونوس است. آن ها می خواهند از دولت آلمان امتیاز بگیرند. اما مشکل آن ها این بود که با منم کردن من به جاسوسی و

اقرارهای دروغ من نمی توانستند از آلمانی ها امتیاز بگیرند . مصاحبه های من فقط ، مصرف داخلی داشت و آلمانی ها به خاطر من یا دیگر ایرانی ها هیچ امتیازی به کسی نمی دهند . هدف وزارت اطلاعات در این طرح پیچیده این بود و هست که پای آلمانی ها را به میان بکشد و آن ها را گیر بیندازد . این هدف اول آن ها است . هدف دوم مصرف داخلی است . در برابر دادگاه میگویند تبلیغات راه بیاندازند هدف سوم بی اعتبار کردن و بد نام کردن روشنفکران و هدف دیگر نابود کردن من هم از نظر اعتبار و هم نابودی جسمی و معنوی . هدف دیگر ترساندن روشنفکران بوده و هست ، پس گیر انداختن آلمانی ها ، تبلیغات در مقابل میگویند ، بی اعتبار کردن روشنفکران در داخل کشور ، ترساندن نویسندگان ، نابودی جسمی و معنوی من ، اهداف آن ها بود و هست . با مصاحبه های اجباری من ، هدف های دوم و سوم و چهارم تحقق می یافت ، اما هدف اول یعنی گیر انداختن آلمانی ها و امتیاز گرفتن از آن ها به طرح پیچیده تری نیاز داشت . طرحی که آن ها اجرا کردند و هنوز هم به دنبال آن هستند . من هم به تدریج و مرحله به مرحله متوجه اهداف آن ها شدم .

4

طرح آن ها در مرحله اول این بود : فرج سرکوهی روز ۱۳ آبان قصد مسافرت به آلمان را دارد . سرکوهی در فرودگاه مهرآباد دستگیر و زندانی می شود . با تعویض عکس پاسپورت ، یک بدل به جای سرکوهی با پاسپورت او به هامبورگ می رود . پاسپورت مهر خروج از تهران و ورود به هامبورگ را می خورد . سرکوهی به مقصد نمی رسد اما بدل او به آلمان می رود .

فریده و دیگران اعتراض می کنند . موجی راه می افتد . دولت ایران سکوت می کند و اعلام می کند که سرکوهی از فرودگاه هامبورگ خارج شده است و در آلمان است . بالاخره فریده یا کس دیگری از مقامات فرودگاه هامبورگ می پرسند . آن ها جواب می دهند که سرکوهی وارد آلمان شده است . (بدل من به آلمان رفته و پاسپورت ، مهر ورود به هامبورگ را دارد) پس از آن که آلمانی ها اعلام کردند که سرکوهی وارد آلمان شده است آنگاه دولت ایران مصاحبه های مرا پنخش می کند . سرکوهی واقعی در زندان است . مصاحبه ها انجام می شود ، اما تاریخ شهریورماه قید می شود . پس از تایید ورود سرکوهی به آلمان توسط آلمانی ها ، مصاحبه ها پنخش می شود ، دولت ایران اعلام می کند که سرکوهی در تاریخ شهریور ماه دستگیر شده و با درازطلبانه یا براساس مدارک (این را نمی دانم) به جاسوسی برای آلمانی ها اقرار کرده است . چرا پس از اقرار آزاد شده است ؟ چون قول همکاری با وزارت اطلاعات را داده است . اما به آلمان رفته و اکنون دولت آلمان او را مخفی کرده است . دولت ایران رسماً از آلمانی ها می خواهد که مجرم فراری یعنی جاسوس فراری را به ایران تحویل دهند . مدارک دولت ایران ۲ مدرک مهم است . اول مصاحبه سرکوهی در تاریخ شهریورماه یا در تاریخ قبل از مسافرت و شاید مدارک جملی دیگر . (این را نمی دانم) دوم که مهم تر است اعلام رسمی فرودگاه هامبورگ مبنی بر ورود سرکوهی به آلمان و مهر پاسپورت . پای دولت آلمان گیر می افتد . سرکوهی واقعی در زندان پس از مصاحبه های اجباری و دروغین کشته می شود . دولت ایران بر اساس مدارک خود خواستار تحویل سرکوهی می شود . آلمانی ها

گیر می افتند . چون خودشان ورود او را اعلام کرده اند . هدف اصلی و مهم طرح که کیر انداختن آلمانی ها و امتیاز گرفتن از آن ها است ، عملی می شود ، یا پخش ، معاهده های اجباری دخالت آلمان در امور داخلی ایران تبلیغ می شود . روشنفکران بی اعتبار و بدنام می شوند و می ترسند . سرکوهی هم در زندان کشته می شود و کسی واقفیت را نمی فهمد . دستگیری شهرپور ماه مقدمه چینی این طرح بود ، شایمه معاهده ، مقدمه چینی بود . اجازه مسافرت مقدمه چینی بود . تاریخ دروغین بازجویی ها و معاهده ها - شهرپور ماه - مقدمه طرح بود . فرستادن بدل به آلمان نمویض عکس پاسپورت و غیره همه مقدمات این طرح پیچیده بود و هدف اصلی کیر انداختن آلمانی ها بود . چرا مرا برای این نقشه انتخاب کردند . اول آن که با من خیلی بد بودند و مرا فرد فعال و باهوش جمع مشورتی می دانستند . سوابق سیاسی داشتم . در تهران تنها بودم و زن و بچه های من در آلمان بودند . در میهمانی خانه کونس شرکت داشتم . دلایل پناهندگی فریده و بچه ها در واقع هیچ ارتباطی به من ندارد . مسایل فریده به من مربوط نبود و من از دلایل پناهندگی و وضعیت فریده هیچ اطلاعی نداشتم . اما این ها فرعیات است ، اصل مسئله این بود و هست که من فریانی اختلاف ایران و آلمان در ماجرای میکونوس شدم که هیچ ارتباطی به من ندارد . من در زندان بودم ، زنده بکور ، در انتظار مرگ . من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم . اما همه آن ۸ سال به اندازه ۵ دقیقه از این ۱۷ روز زجرآورتر نبود می دانم که کسی نمی تواند زجر و ذلت و بدبختی مرا تصور کند .

نقشه وزارت اطلاعات این بود و هست و بالاخره آن را اجرا خواهند کرد. اما یک نکته سبب شد که آن ها نه در اهداف اصلی بلکه در چگونگی اجرای نقشه خود تغییراتی بوجود آورند من این را بعداً متوجه شدم. در اجرای طرح آن ها مشکلی بوجود آمد. دولت آلمان یا مقامات فرودگاه هامبورگ ورود مرا اعلام نکردند. بعداً، یعنی در روزهای اخیر متوجه شدم که شاید آن ۱۰ اسامی را ثبت نمی کنند. دلیل آن را نمی دانم به هر حال مرحله دوم طرح آن ها شروع شد، حدود ۱۲ یا ۱۴ آذر- درست یادم نیست چون حساب زمان از دستم در رفته بود- به هر حال حدود یک ماه پس از بازداشت من، مرا مجبور کردند که نامه ای خطاب به پروین بنویسم و در آن نامه بنویسم که من به دلیل اختلافات خانوادگی در آلمان مخفی شده ام. همراه با نامه، کپی یک صفحه از پاسپورت مرا که مهر ورود فرودگاه هامبورگ را داشت ضمیمه کردند و مرا مجبور کردند که به پروین بنویسم که این مهر را به برادرم اسماعیل بدهم. تاریخ نامه را ۱۵ آبان یعنی سه روز پس از دستگیری من گذاشتند. نامه را با تمبر و مهر جعلی شهر کلن آلمان به دست پروین رساندند. بعدها یعنی پس از ۲۰ آذر که به اصطلاح آزاد شدم، با خبر شدم که پروین را تحت فشار گذاشتند که خبرنامه را به همه بدهد. در مجله آدینه هم، طلبی نوشتند و به این نامه اشاره کردند، اما هدف اصلی آن ها این بود که پان آلمانی ها را کبیر یانازند. آلمانی ها ورود مرا اعلام نکرده بودند. دولت ایران هم نمی توانست مهر فرودگاه هامبورگ را طرح کند چون در مقابل این، سوال قرار می گرفت که از وضع من اطلاع دارد. می خواستند از طریق نامه جعلی من مهر را مدیج کنند تا آلمانی

ما مجبور شوند مهر را تایید کند. محمل این کار هم نامه من بود، وقتی مهر تایید می شد باز آن ها همان نقشه قبلی را اجرا می کردند. یعنی دولت آلمان ورود مرا نایید کرده بود. پس مرا مخفی کرده بود. مصاحبه ها پخش می شد و دولت ایران خواستار تحویل دادن من می شد و همان طرح که نوشتم اجرا می شد. اما این نیز عملی نشد و مهر مطرح نشد. چون اسماعیل برادرم نتوانسته بود آن را در مراجع رسمی مطرح کند.

به هر حال آن ها احتیاج داشتند که ورود مرا به آلمان ثابت کنند. مرحله بعد این بود که مرا به اروپا ببرند - بپهروش کنند - در آن جا مرا بکشند و وانمود کنند که خودکشی کرده ام. با پیدا شدن جسد من در آلمان نقشه آن ها تا حدی اجرا می شد، اما نمی دانم چرا این طرح را اجرا نکردند. اما آن ها از طرح خود نگذشتند و هم چنان به دنبال اجرای نقشه خود هستند. در این جا من به شرح حوادث برمی گردم و ادامه نقشه آن ها را تا حدی که فهمیده ام خواهم نوشت.

نوشتم که ۱۳ آبان دستگیر و زندانی شدم. زیر فشار روحی و جسمی فوق العاده از من بازجویی کردند و مرا مجبور به مصاحبه های دروغین کردند. متن مصاحبه ها را خودشان می نوشتند و مرا مجبور می کردند که متن آن ها را حفظ کنم و بگویم تاریخ مصاحبه ها و بازجویی ها هم شهریور ماه قید می شد. نامه جعلی به پروین را به اجبار نوشتم. من در هر مرحله پس از آن که طرح خود را اجرا می کردند اهداف آن ها را می فهمیدم. بازچه دست آن ها شده بودم. زنده بگور و ذلیل. مسئله اصلی آن ها این بود که دولت آلمان مهر نرودگاه هامبورگ را که روی

پاسپورت من است ، نباید کند . فکر می کنم آن ها همه چیز طرح خود را انجام داده اند ، چه آن ها را که من می دانم مثل مصاحبه ها و چه آن ها را که من نمی دانم فقط نباید مهر مانده است اما برای تایید آن ابتدا باید مهر را مطرح می کردند . در دو مرحله قبل مهر و ورود من به آلمان مطرح نشده بود پس مرحله دیگری را شروع کردند .

به من گفتند که برای مدتی مرا آزاد می کنند به شرطی که هر چه آن ها بگویند را انجام دهم من قبول کردم . هر شرایطی حنا مرک و دستگیری مجدد که به طور حتم در انتظار من هست و همین امروز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود . نقشه طرح ظهور من در فرودگاه مهرآباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتند و من هم پذیرفتم ، البته حتا این حد را هم باور نمی کردم . مدارک مربوط به ترکمنستان که واقعی است را تهیه کردند ، به من گفتند که در مصاحبه چه باید بگویم و چکونه جواب بدهم . در فرودگاه مهرآباد مصاحبه کردم که چاپ شده است . با BBC و رادیوی فرانسه هم مصاحبه کردم و همان حرف ها را که آن ها گفته بودند را گفتم . بده ظاهر ۳۰ آذر پس از مصاحبه در فرودگاه مهرآباد آزاد شدم . اما کاملاً تحت نظر هستم . به همه کس همان حرف ها را زده ام که در فرودگاه گفتم و هیچ کس حتا برادرم از ماجرای واقعی خبر ندارد . به هیچ کس نگفتم ام . هیچ کاری من نمی توانم انجام دهم . نمی دانم این نوشته به دست کسی می رسد یا نه می دانم که آن ها را مجدداً دستگیر و زندانی می کنند . یا می کشند اما نمی دانم چه کنم ، این نوشته را هم نمی دانم چه کنم . شاید آن را پاره کنم . می دانم که این نوشته هم به

دست کسی نمی رسد . اما آرزوی من این است که فریده و بچه ها این نوشته را بخوانند و بدانند که شوهر و پدر آن ها چه زجری کشیده و هرگز جاسوس نبوده است .

۳۰ آذر به ظاهر آزاد شدم اما کاملاً تحت نظر هستم ، بعد به سراغ من آمدند و گفتند که باید با پروین اردلان رسماً ازدواج کنی و در یک مصاحبه مطبوعاتی دیگر شرکت کنی و مهر فرودگاه هامبورگ و مدارک ترکمنستان را نشان بدهی . در مورد ازدواج هدف آن ها را نمی دانم کیهان هوایی در مقاله ای اعلام کرد که من ۲ همسر دارم . هفته بعد نوشت که سرکوهی قصد دارد با خانمی ازدواج کند ، آقای هاشمی گفت که باید ازدواج کنی او سراغ من آمد . شناسنامه ای برای من آورد که اسم زن و بچه های من در آن نیست تا ازدواج رسمی با پروین ممکن شود . من و پروین را تحت فشار گذاشت و گفت که اگر ازدواج نکنید روابط نامشروع را مطرح خواهند کرد . من و پروین را به زور به یک محضر برد اما محضردار ترسید و قبول نکرد . حدس من این است که آن ها یک قبالة ازدواج جعلی درست خواهد کرد . نمی دانم چرا به این قبالة ازدواج احتیاج دارند و می خواهند آن را به چه کسی نشان بدهند . البته شاید آن را به عنوان انگیزه برگشتن من به ایران مطرح کنند . در مورد هدف اصلی طرح که کیر انداختن آلمانی ها است حتماً تا حالا اقدام کرده اند . تا قبل از ۳۰ آذر آن ها نمی توانستند رسماً مهر فرودگاه هامبورگ را علنی کنند و از آلمانی ها توضیح بخواهند اما حالا می توانند و می گویند که خود سرکوهی این مهر یا کپی مهر را به ما داده است . ممکن است تا حالا که این نوشته

را می نویسم این کار را کرده باشند . ممکن است در مصاحبه ، مطبوعاتی این کار را بکنند نمی دانم چگونه این کار را خواهند کرد . ممکن است در ، مطبوعات چاپ کنند یا از طریق رسمی و اداری از آلمانی ها توضیح بخواهند . به هر حال نقشه آن ها ادامه دارد . کیهان هوایی مقاله ای نوشت و در آن مرا به جاسوسی متهم کرد و نوشت که دولت آلمان آگاهانه و به عمد ورود مرا به آلمان مخفی نکه داشته است ، حس می کنم که آن ها برنامه و طرح خود را با همان هدف ها دنبال می کنند نمی دانم کام بعدی آن ها چیست ؟ اما به هر حال یا مرا مجددا دستگیر می کنند و یا مرا می کشند و خودکشی وانمود می کنند ، یا دستگیر می کنند و مجبور به مصاحبه های دیکر و کارهای دیکر می کنند که نمی توانم حدس بزنم و سرانجام مرا در زندان می کشند و خودکشی وانمود می کنند . مسئله اصلی آن ها فعلا این است که مهر فرودگاه هامبورگ تائید شود ، شاید تا حالا تائید شده باشد . وقتی مهر تائید شد ، آن ها خواهند گفت ، که جریان اختلاف خانوادگی که سرکوهی گفت دروغ است و اصل مسئله جاسوسی است من خرد و در هم شکسته ام . به طور مطلق ناامید هستم . زجر و درد مرا هیچ کس درک نخواهد کرد . اکنون مراحل آخر کار است ، من به اتهامی خواهم مرد که با تمام زندگی من مغایرت دارد .

می دانم که با امکاناتی که آن ها دارند ، و با کمک عوامل ناووزی خود در سیاسیون و روشنفکرها با مصاحبه های جعلی و دروغین ، با تائید مهر فرودگاه هامبورگ ، حقیقت پایمال خواهد شد .

کتاب جرج اروول ۱۹۸۴ در برابر ماجرای من هیچ نیست ، نمیدانم چه نویسم . پایان کار نزدیک است و آیا این نوشته به دست کسی خواهد رسید ؟ آیا کسی واقعیت و حقیقت ، ظلم را خواهد فهمید ؟

اگر کسی این نوشته را به دست آورد ، پس از دستگیری من ۳ روز پس از دستگیری من ، یا یک روز بعد از مرگ من آن را به زنم برساند او آنرا منتشر کند . اگر هم کسی به دست نیاورد که من مرده ام ، در واقع من از روز ۱۳ آبان مرده ام . زنم و بچه ها را عاشقانه دوست دارم و زندگی من تا ۱۳ آبان ماه شرافتمندانه بود .



بمرد ۱۲۰۰ ادی ماه است . من فرجه سرگرای این
تو روزی کسی پاک نمی آن را بگرداند و از کار عمدی درین
موتی کس نمی باشد ما شعیان از زبان او دست دراز ، با قراین آن
ست آنگاه ای یابند . شاید این نوشته به دست کسی
است که از آن غمگین کند تا سندی ما

- کانون نویسندگان ایران - در تبعید
- انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران
- کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی

پاریس - ژانویه ۱۹۹۷

A.D.P.O.I

A.E.I.E

C.I.C.R.E.T.E.

42, rue MONGE - 75005 PARIS - FRANCE

Fax: 01 43 44 14 52